روایت گردشگران **ریحانه عبدی:** کارشناس علوم قرآنی و حدیث

تصمیم‌گیری‌های مهم در لاله‌زار

دارالفنون، نخستین مقصد است، مکانی در ابتدای خیابان ناصرخسرو با حرف‌های بسیار که بنیانگذار آن فقط ۱۰ روز شاهد فعالیتش بود و پس از آن، در حمام فین کاشان، با خیانت‌های بسیار، به شهادت رسید؛ امیرکبیر را می‌گویم. با شهادت امیرکبیر، خانه فن‌ها یا همان دارالفنون به محل تحصیل اشراف، مبدل شد و سال‌ها طول کشید تا با انقلاب مشروطه، مردم عادی هم بتوانند به‌مرور به آن، راه پیدا کنند. در بزرگی امیرکبیر، همین بس که در مدت کوتاه صدارتش که فقط چند روز بیشتر از سه سال به طول انجامید، کارهای بزرگ و مؤثری را پایه گذاشت و از انجام بسیاری فسادها جلوگیری کرد.

بعد از خروج از دارالفنون، وقتی میدان موسوم به توپخانه را دور بزنی به مقصد دوم یعنی بانک بازرگانی می‌رسی؛ بانکی که توسط یک تاجر یهودی انگلیسی پایه‌گذاری شد و چه‌ها که بر سر ملت ایران و بازرگانان نیاورد! از بنیاد نهادن بنای نامبارک ایجاد اسکناس و نابودی مسکوکات -که ارزش واقعی داشتند نه اعتباری- تا بنای ناپاک دریافت بهره به‌ازای وام‌های پرداختی که موجب از بین‌رفتن زندگی‌ها و کسب‌وکار بسیاری شد. چند قدم دیگر که جلو بروی، تابلویی توجه را به‌خود جلب می‌کند: «تئاتر تهران». خیابان لاله‌زار که این سالن نمایش را در خود جای داده است حرف‌های بسیار برای گفتن دارد. این خیابان که به‌دلیل وجود باغ لاله، به این نام مشهور شد در سال‌های نه‌چندان دور، شاهد انبوهی از مراکز خوشگذرانی و عیاشی بوده است. این خیابان در دوره انقلاب مشروطه تبدیل شد به فضای روشنفکری و پاتوق گفت‌وگوهای سیاسی و همچنین تفریح مردم. در دوره پهلوی هم کار این خیابان به آنجا رسید که افراد آبرودار و اهل فکر و فرهنگ، واهمه داشتند و بعضا حیا می‌کردند وارد آن خیابان شوند، بانوان که جای خود داشتند. در این جو عجیب و حیرت‌زا که تصورش هم برای نسل ما باورنکردنی است، حضور مسئولان رده بالای زمان پهلوی و نیروهای ساواک در این کافه‌ها و کاباره‌ها حتی برای تصمیم‌گیری بر تعجب ما می‌افزاید! در گوشه‌ای دیگر از این خیابان، در کوچه مشهور «برلن»، پاساژی دیده می‌شود با نام «جنرال مد»، مرکز مد و مدسازی با ارائه انواع پوشاک با برند و نشان‌های آمریکایی.

مرکزی که هدف آن، ذائقه‌سازی در بین اشراف بود و در فصول حراج، طعم آن به مذاق افراد سطح پایین‌تر هم چشانده می‌شد. اما چند خیابان آن‌طرف‌تر جایی است پر از شور و اشتیاق و حماسه؛ «شرکت سهامی انتشارات». دفتری که روزگاری توسط جوانان و استادانشان با هدف پاسخگویی به سؤالات مردم شکل گرفت. استادانی که خلأ آموزش مفاهیم راهبردی و کاربردی معنوی و اسلامی را در آن بلبشوی فرهنگی، مشاهده و احساس خطر کردند و برای رفع این مشکل، چاره را در آن دیدند که با همکاری یکدیگر با راه‌اندازی یک انتشارات، قدمی هرچند کوچک بردارند، گرچه آینده، بزرگی آن قدم را ثابت کرد؛ استادانی چون احمد آرام، آیت‌الله طالقانی، شهید مرتضی مطهری، مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سحابی و دکتر کاظم یزدی با همراهی شاگردان خود، این مجموعه عظیم را راه‌اندازی کردند تا مواضع و تفکر اسلام را بیان کنند.

روایت گردشگران **فاطمه حقیری:** کارشناس کامپیوتر

برگی از تاریخ یک مجله

این بار، «لاله زار گردی» قرار است خلأ تاریخ‌دانی و تاریخ‌خوانی‌مان را پر کند. در میان داستان‌های بازار و دارالفنون و جنرال‌مد و تئاتر و سینما و آسیب‌های اخلاقی و اجتماعی، داستان یک مجله از دفتر روزنامه کیهان جالب است. راوی بیان می‌کند: «آنچه امروز خواهم گفت حاصل ده، دوازده سال صرف عمر و مطالعه درباره آن است.» شاید در جهان بحران‌های آب و انرژی و گرم شدن زمین، تعبیر «بحران زن» کمی تعجب‌آور باشد اما حقیقت آن است که بیشتر آن چیزی که مشکل اصلی بشریت است، مسائل مرتبط با معنویت انسان، اخلاق انسان و رفتار اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر، و همینطور مسئله زن، جایگاه زن وشان زن در جامعه است. یک بحران حقیقی!

نسخه پیچان سال‌های قبل از انقلاب اسلامی که با نام فریبنده مدرنیسم با نسخه فرهنگ غربی به‌دنبال علاج این بحران بودند، نام ایران را به ۳۹ کشور دیگری که طی یک تصمیم بین‌المللی قرار بر برگزاری مسابقه دختر شایسته گذاشتند، پیوند زدند. مسیر یافتن نماینده ایران در مسابقه هم، فراخوان دختران خاص بود. این فراخوان و تبلیغ مسابقه دختر شایسته، اساس تأسیس مجله‌ای زیرمجموعه مؤسسه کیهان شد به نام «زن روز». محبوبیت زن روز تا حدود سال‌های ۵۰ و ۴۹، صعودی بود و در جلب توجه مخاطبان، موفق اما رفته رفته از این محبوبیت کم شد. موضوعی که خبر از تغییر ذائقه و فکر مردم می‌داد زنانی که پیش‌شرط حضورشان در جامعه حجاب بود. حتی در سرمقاله یکی از شماره‌های مجله از رانندگی زنان چادری با تعجب یادشده بود. یک‌بار هم که در این مجله مقاله‌ای در نقد چادر از یک سناتور مجلس چاپ شد، نامه‌های اعتراض آمیز بسیاری از طرف مردم به دفتر روزنامه گسیل شد و برای همین در چهار شماره از مجله، رفراندوم موافقت یا مخالفت با حجاب برگزار شد که بیش از هشتاد درصد مردم با چادر موافق بودند. آنها که حالا به‌خود آمده بودند، در پی مقابله با این نقش‌آفرینان جدید برآمدند. فی‌المثل چاپ مقاله‌ای با عنوان «بهتر از چادر» که در آن، به توصیف زنانی پرداخته شده بود که پوشش داشتند ولی چادر نه. اما سؤال مهم اینجاست، آیا این چادری‌ها، زنان سنتی بودند که آنها را تحت فشار قرار داده بودند؟ زنان سنتی شرقی که در تعریف، همچون عنصری در حاشیه و بی‌نقش در تاریخ حضور داشتند، جایشان در مطبخ و پستو خوش بود و سرنوشت‌شان معلوم؟ نه! آنها نه زن سنتی بودند و نه زن به‌اصطلاح مدرن؛ نه این را کاملاً قبول داشتند نه آن را؛ نه این را کاملاً رد می‌کردند و نه آن را. ملغمه‌ای از این و آن هم نبودند. در واقع آنها در حال بیان ادبیات جدیدی بودند. آنها نماد یک الگوی سوم بودند؛ الگوی «زنِ نه شرقی نه غربی» انسان‌هایی که زن بودند، عفیف بودند، محجبه و شریف بودند و در عین حال، در متن و مرکز بودند. در یک کلام، «زن مسلمان» ایرانی.

سه‌مسیر در لاله‌زار

یادداشت **شیخ علی مهدیان**
استاد حوزه

قبل از اینکه وارد خیابان لاله‌زار شویم، وارد ناصرخسرو می‌شویم؛ ابتدای ناصرخسرو؛ همانجا که مردان و جوانانی ایستاده‌اند دست در جیب و گاهی زیر لب می‌گویند «دارو». سال‌هاست اینجا به همین موضوع شناخته می‌شود. این صدای یک درد ریشه‌دار در جان جامعه ایران است. گره‌خوردن اقتصاد ایران به دلار باعث شده، قیمت دارو هم تحت‌تأثیر کم‌ارزش‌شدن پول ملی قرار بگیرد و پیداکردنش مشکل باشد. دارو، همان که در تولید و تهیه‌اش در داخل سال‌هاست با دست‌های پیدا و پنهان دشمن درگیریم؛ چه داروهای هسته‌ای و چه دیگر داروها. دارو همان که در اوج تحریم‌ها راه ورودش را برای بیماران ایرانی بسته بودند. دارو همان که در اوج کرونا همه تلاش‌شان را کردند با رسانه‌هایشان که امید و اعتماد مردم به داخلی‌هایش را مسخره کنند و از بین ببرند تا مردم آویزانشان بمانند. عده‌ای واقعا باورشان کرده بودند که خارجی‌اش بهتر است. خیلی دیر دریافتند خطا می‌کنند. با همین کام تلخ از یک زخم کهنه و گنگ و دردآور اما واقعی به سر در دارالفنون می‌رسیم.

وارد دارالفنون که می‌شویم با همان دیوارهای بلند و طرح معماری قدیمی‌اش که شبیه حوزه‌های علمیه دلگشا و روح‌افزاست، کلاس‌های درسی را می‌بینیم که داخل آنها تصویر فارغ‌التحصیلان این مدرسه از مفاخر ایران زده شده و در برخی از کلاس‌ها نیز تصویر رجالی از کشورهای اروپایی که به ایران می‌آمدند تا علم جدید غربی را به‌دست جوانان این کشور برسانند. امیرکبیر بعد از سفرهای خارجی‌اش به این نتیجه رسیده بود که به برپاکردن چنین ساختاری برای رشد و پیشرفت کشور نیاز داریم؛ جایی که فنون و علوم را وارد کشور کنیم. مسئله مواجهه با تمدن غرب از دیرباز در ایران یک چالش جدی بود. طرح امیرکبیر البته نسبت به طرح‌هایی که بعد از آن در ایران جاری شد، معقول‌تر بود. طرح امیرکبیر ایجاد یک قوه عاقله بود که از بستر هویتی خود ما برمی‌خیزد و انتخاب می‌کند چگونه در مواجهه با رشد غرب، خودش انتخاب کند. او حتی صاحبان فنون کهنه ایرانی را به خدمت می‌گرفت تا تلاش کنند دانش و نرم‌افزار تولید کالاهای مدرن را کشف کنند و آموزش دهند. رشته‌های علمی دارالفنون ۷ رشته بود؛ ۳ رشته آن نظامی، پیاده‌نظام و سواره‌نظام و توپخانه و ۲ رشته آن پزشکی، جراحی و داروسازی و یکی هم مربوط به معدن و کانی‌شناسی؛ رشته‌های علمی که جالب است در آن زمان با هوشمندی انتخاب شده بود. اینکه طرح امیرکبیر چه اندازه کم‌خطا و بی‌نقص بوده بحثی است که در جای خود باید به آن پرداخت اما سؤال این است که این جریان چرا ادامه پیدا نکرد؟ امیرکبیر ۴-۳ سال بعد هم خودش و هم راهبردش در مواجهه با غرب حذف شد. دلیل اصلی‌اش یک کلمه بود: ضعف حاکمیت.

حاکمیت آن اراده تدبیرکننده جامعه است. ایده‌ها و طرح‌ها و اندیشه‌ها زمانی در کشور پیش می‌رود که بر پایه یک اراده عمیق و قوی بنا شده باشد. ضعف این ستون اصلی و راس حقیقی تمدنی که در طول تاریخ به مرور مرگ تمدن مسلمین را باعث شده بود، مسیر امیرکبیر را نیز مسدود می‌کرد.

نیت سوداگرانه انگلیسی‌ها

از در دارالفنون که خارج می‌شویم در میدان امام(ره) به یک ساختمان بزرگ و قدیمی می‌رسیم که بالای آن نوشته شده «بانک بازرگانی» و تابلوهای جدید هم روی آن قرار گرفته است با نشان بانک تجارت. آری یک بانک قدیمی گوشه میدان «توپخانه». نهاد مالی ایران تا پیش از ۱۲۶۶ شمسی، صرافی‌ها بودند. حضور بانک در ایران توسط انگلستان انجام شد. مرکزش در لندن بود و شعبه‌هایی در کشورهای آسیایی داشت. در ایران هم شعبه زد. به نیت سوداگرانه محض توسط انگلیسی‌های یهودی. حاکمان ما پذیرفته بودند بدون هیچ‌گونه محاسبه‌ای که این نهاد مالی جدید چه اقتضائاتی دارد، اراده صاحبان آن چیست و چه ویرایشی را بر جامعه ایرانی خواهد زد. حضور نهادهای تمدن غربی در ایران به مرور تلاش می‌کرد جان ایران را تسخیر کند. سکه‌ها به مرور در دستان صاحبان بانک جمع و پول جایگزین می‌شد. درباره کارکرد بانک و نقش آن در پشتیبانی شخصیت‌های حقوقی یا همان شرکت‌های بزرگ سرمایه‌دار و جمع‌کردن سرمایه‌های خرد مردم به نفع چرخش اقتصادی آن غول‌های دنیاخور مدرن باید در جای خود سخن گفت. اما همین‌جا کنار توپخانه شما، یک نهاد اجتماعی جدید با همه اقتضائاتش سر بر می‌آورد و ایران بی‌خبر از آنچه بناست به مرور به سرش بیاید. توپخانه نمی‌توانست مانع آن شود. امر دیگری لازم بود. صدای «دارو دارو» گفتن جوانان و طرح دارالفنون امیرکبیر و حالا پیکره ساختمان قدیمی به نام بازرگانی و تجارت مقدمه خوبی است تا وارد لاله‌زار شویم.

خاطره‌های دردآور

لاله‌زار، خیابانی شلوغ با مردان و جوانانی که مشغول تلاشند و مغازه‌های الکتریکی و کالاهای برقی و گاهی صنعتی. عبور از این خیابان دشوار است. این چه نامی است؟ چرا لاله‌زار؟ قبل از آنکه اساسا چنین خیابانی شکل بگیرد، اینجا باغ‌های پر از لاله بوده. لاله‌زار بوده این خیابان اما از اوایل مشروطیت و ورود معنای آزادی مدرن و نهادهای آن به کشور، به مرور آن باغ‌های لاله خراب شدند و به جایش خیابانی در قلب ارتباطات مردم پایین‌شهر تهران شکل گرفت که هنوز که هنوز است خاطره دردآور آن در ذهن‌های مردم زنده است؛ خیابانی پر از کاباره‌ها که سر درش مردانی ایستاده بودند و دعوت به خوردن شراب و آب‌جو می‌کردند و می‌رقصیدند. داخل کاباره‌ها زنان آوازه‌خوانی که می‌خواندند و دورتا دورشان مردم می‌نشستند و می‌نوشیدند و تخدیر می‌شدند. در حاشیه‌هایش صدای جرق جرق پول خردها در جیب مردان هم‌جنس باز که دنبال تور کردن سوژه‌هایشان بودند. آن زمان البته آنقدرها این فحشا آرام رنگین کمانی و ادا و اطوار روشنفکری امروز غربی نداشت، صدای فیلم‌های داخل سینماها نیز در خیابان پخش می‌شد تا مردم ترغیب و وارد شوند. سینما در آن سال‌ها مهم‌ترین و لذت‌بخش‌ترین ابزار تفریح مردم بود. نه اینکه فقط فیلم‌های خارجی باشد، فیلمفارسی یا فیلم آبگوشتی که با «گنج قارون» و امثال آن شروع می‌شد هم بود. بستر قصه‌ها ارتباط دو طبقه اجتماعی بود؛ یکی طبقه فقرا و نادارها و دیگری طبقه پولدارها و مرفهین؛ عشق‌بازی این دو طبقه که ناعادلانه در کشور شکل گرفته بودند. حسرت دنیا و اشرافیت برای مردم کوچه و بازار و ندارهای شهر خوب بود. لازم بود تا خود را نشناسند و فراموش کنند.

ماجرای یک نشریه پرتیراژ

روبه‌روی تئاتر تهران ایستادیم. سخن از وضعیت لاله‌زار گفته می‌شد و آنکه این خیابانی نبود که بتوان غروب از یک ساعتی به بعد حاضر شد؛ خصوصا زنان و دختران در اینجا امنیت نداشتند. یکی از شاهدان عینی می‌گفت در اینجا دیده بود چگونه اراذل شهر، زنی را کاملا برهنه کرده بودند و پاسبان هم که آمده بود پولی کف دستش گذاشته بودند و رفته بود. وسط خیابان جلوی چشم همه کامجویی می‌کردند. نگاهی به سر در تئاتر تهران می‌کنیم؛ نهادهایی که در این خیابان ساخته شده بود تا در توده مردم یک فرهنگ و سبک زندگی خاصی شکل بگیرد و خروجی آن تخدیر باشد و خواب و بی‌خیالی. جالب‌تر آنکه بسیاری از جلسات مسئولان و مؤثرین در همین کاباره‌ها انجام می‌شد.

حاکمیت می‌پسندید، تقویت می‌کرد و رشد می‌داد. اوج این درد را وقتی از کوچه برلن عبور می‌کنی و وارد خیابان فردوسی و سپس روبه‌روی مؤسسه کیهان قرار می‌گیری متوجه می‌شویم. داستان نشریه «زن روز» پر تیراژترین نشریه ایران را شنیده‌اید؟ اساسا این ارگان تاسیس شد برای ترویج دختر شایسته سال. اول هم نامش دختر بهار بود بعد شد دختر ایران و بعد دختر شایسته سال. این جریان یک تصمیم بین‌المللی بود. دختری که این ویژگی‌ها را داشته باشد: «خوش عکس»، «خوش تیپ و زیبا»، «شیک پوش»، «خوش‌اندام»، «رمانتیک»، «امروزی»، «زیر بیست‌وپنج سال» و «مجرد» باشد. این نشریه رکورد فروش و تیراژ را در تاریخ نشریات ایران زده بود. مردم می‌خریدند. زنان از هم قرض می‌گرفتند تا تماشا کنند. زن باید آنطور می‌شد که آنها می‌خواستند. این بار نه به روش رضاخانی بلکه به روشی پیچیده‌تر. هیچ وقت کسی نپرسید چرا باید استادان دانشگاه‌ها اگر زن هستند مکلف باشند که بدون حجاب در دانشگاه حاضر شوند؟ زن باید نماد اشرافیت می‌شد مثل همه‌چیز، یا اشرافیت یا عطش آن. مثل سیگار دانهیل که با جمله «نشانه اشرافیت» تبلیغ می‌شد یا «جنرال مد». عطش اشرافیت و وابستگی به فرهنگ و تمدن بیگانه و غرب باید در جان مردم رسوخ می‌کرد. روزی اشرف پهلوی در همین مؤسسه می‌آید و فریاد می‌زند «نمی‌گذاریم چادر به سر زنان و دختران برگردد».

خودمان باشیم و هویت خودمان

از دارالفنون تا لاله‌زار با ۲ سبک از مواجهه با مدرنیته روبه‌رو شدیم؛ یک سبک امیرکبیر که می‌گفت عقل را در راس بنشانیم و انتخاب کنیم اما خودمان باشیم و هویت خودمان. یک سبک بعد از مشروطه و طرح پهلوی که می‌گفت هویت‌ات را بده تا برود و به جایش همه وجودت را وابسته کن. کدام عقل سالمی این راهبرد را می‌پذیرد؟ پس راهش آن است که تخدیر شوید. عقل باید نباشد. بپوشانیم و کفر کنیم آن هویت نورانی خودمان را. کفر، خروجی‌اش تسلط بیشتر طاغوت است که الذین کفروا اولیائهم الطاغوت. حاکمان جامعه‌ای که هویت حقیقی‌اش را رها می‌کند طاغوت خواهد بود. یخرجونهم من النور الی الظلمات. طاغوت اینگونه گام به گام بیچاره‌ترشان می‌کنند.

قصه مردان خدا

اما داستان لاله‌زار روی دیگری هم دارد که نمی‌توان از آن سخن نگفت؛ «مسجد لاله‌زار». این مسجد اینجا چه می‌کرد؟ قصه مردانی که در این محل رفت‌وآمد می‌کردند و با شجاعت سینه سپر می‌کردند و وارد منطقه ممنوعه می‌شدند. آیت‌الله سیدمهدی لاله‌زاری یکی از آنها بود. او وقتی یکی از بازیگران معروف فیلم‌های مسئله‌دار را می‌بیند به او می‌گوید: «کجایید؟ مدتی است در مسجد غایبید و من دلتنگ شما هستم می‌خواستم به تئاتر بیایم که دیدار تازه کنیم». چرا؟ چه کار با او دارد؟ چه حقیقتی را دنبال می‌کند این روحانی اهل معرفت؟ بزرگانی از لاله‌زار عبور کرده‌اند از جمله سیدمهدی قوام که زن بدکاره را کنار خیابان سوار ماشین می‌کند و بعد پاکت پولی را که بعد از منبر به او داده بودند به زن می‌دهد و می‌گوید من نمی‌دانم چقدر در این پاکت پول هست اما قسمت می‌دهم به حضرت‌زهرا(س) که تا وقتی در این پاکت پول هست سراغ این کار نرو. اینها نه فکر آبرو بودند و نه اسیر نفسشان. مردان مردی که اهل تقوا بودند. به تعبیر سیدعلی خامنه‌ای حقیقت تقوا یعنی مراقبت که وارد آتش شوی و دستگیری کنی و خود نسوزی. همین سیدمهدی قوام بود که مصطفی دیوونه را دید و گفت لات‌ها به چه شناخته می‌شوند و مصطفی گفت به نمک خوردن و نمکدان نشکستن. و بعد سیدمهدی به او جمله‌ای گفت که مصطفی را دیوانه کرد. پس پای سفره حق اگر نمک می‌خوری نمکدان مشکن. کمی بالاتر وقتی وارد شرکت «سهامی انتشار» می‌شوید که در کوچه‌ای گمنام با در و دیواری قدیمی که سال‌های سال است جای پای بزرگانی از این کشور بوده است با ابعاد این حقیقت بیشتر آشنا می‌شویم. اینکه چگونه اندیشمندان این کشور دست به‌دست هم می‌دادند تا بنویسند و بگویند و به‌دست مردم برسانند. آقای رضایی، پیرمرد دنیادیده و مسئول این انتشارات در آنجا تعریف می‌کرد که چگونه مرتضی مطهری تصمیم گرفت برای جوان و نوجوان کتاب «داستان راستان» را بنویسد تا سخن اسلام به‌دست مردم برسد و چگونه مرحوم عالی‌نسب و ابریشمی پول دادند ۲ هزار نسخه از آن را خریدند و داخل جعبه‌های چراغ علاءالدین و والور که تولید می‌کردند گذاشتند و در بین مردم پخش کردند و چطور در اوج نداری کتاب‌های اندیشمندان انقلابی را به‌دست مردم می‌رساندند. و چگونه ساواک می‌آمد و کتاب‌ها را جمع می‌کرد و چه و چه. ایران در جانش سم بیگانه‌پرستی و تخدیر و وابستگی را وارد کردند اما نشناختند که این هویت محصول تلاش قرن‌ها مجاهدت مردانی است که نمی‌ترسیدند و وارد میدان می‌شدند و دست می‌گرفتند و عظیم‌تر و مردتر از همه امام‌خمینی کبیر بود که وقتی آمد همه داشته‌های این هویت را شناخت و به کار گرفت و کل این ملت را بیدار کرد. این راهبرد سوم بود. کامل‌تر از حتی سبک امیرکبیر. بیداری این جامعه آنقدر عظیم بود که امام آن را «معجزه» می‌دانست؛ معجزه‌ای به‌دست خدا. واقعیت رخ‌داده بود. یک جامعه متحول شده بود. یک جامعه بیدار شده بود. تصمیم گرفته بود همه آن سموم را که ذره‌ذره به جانش کرده بودند بیرون بریزد.

روایت گردشگران **مریم خدابخش:** طلبه سطح سه مطالعات زنان

از دارالفنون تا مجله زن روز

وقتی که رسیدم گروه زودتر از من رسیده بود و استاد حدادیان وسط حیاط داشت از امیرکبیر می‌گفت که دستور ساخت دارالفنون را داده بوده تا دیگر لازم نباشد وسایل زندگی‌مان را از غرب وارد کنیم. اگر امیرکبیر باشی و یک صنعتگر پیدا کنی به او سفارش ساخت نخستین سماور ایرانی را می‌دهی و بعد که صنعتگر نمونه کارش را ارائه کرد صد تومان پول می‌دهی که کوره و ابزار تولید انبوه فراهم کند اما اگر زاویه نگاه آدم‌های با مغز پوسیده را داشته باشی دلت می‌خواهد «اصلش» را داشته باشی یعنی فرنگی‌اش را و تو برای پس گرفتن همان صدتومان که حالا کوره و ابزار صناعت شده آنقدر به سر صنعتگر می‌زنی تا کور شود.

خیالتان را راحت کنم من امروز فهمیدم طفلکی سازندگان فرنگی هم از همان زمان که امیرکبیر دستور داد واردات بلور به ایران ممنوع شود مواظب‌اند که یک وقت اصل چیزی مثل استکان و نعلبکی و شیشه قلیان در بازارهای ما با فرعش که همان ساخت ایران خودمان است اشتباه گرفته نشود. برای همین همان موقع عکس ناصرالدین‌شاه را روی استکان و نعلبکی و شیشه قلیان زدند و این محصولات را رایگان به ایرانی‌ها هدیه دادند تا هم نماد اصالت کالا باشد و هم به قول دوستم مانع از شکستن آنها به احترام شاه. همان شاهی که در مستی، دست‌خطش را می‌گرفتند که فلان زمین قهلک برای انگلیس خوب است و فلان زمین برای کشور دیگر.

از پیاده‌روهای باریک و شلوغ لاله‌زار رد شدیم و رسیدیم جلوی ساختمانی که سر در آن نوشته شده بود «تئاتر تهران» و من با دیدن تندیس یک زن روی سر در تئاتر به‌عنوان یک زن سرم را از تأسف تکان دادم. برای من که رشته تحصیلی‌ام مطالعات زنان است و تاریخ فمینیسم و زنان غربی را از حفظم شاید دیدن این تصویر یعنی یک دنیا حرف که در کتاب‌ها و مستندها با آنها آشنا شده بودم ولی هرگز تصور نمی‌کردم آنقدر به ما نزدیک باشد و این تازه شروع یک حس بد بود. حس بدی از جنس محدودیت و سلب آزادی که از اینجا به بعد هر چه از دارالفنون فاصله می‌گرفتم بیشتر می‌شد. در ایستگاه بعدی تور، دقایقی جلوی ساختمان جنرال مد ایستادیم تا بشنویم چطور فروشگاه‌های جنرال مد پوشاک خانواده و به‌ویژه زن ایرانی را تغییر می‌داد یا بهتر بگویم عفت زن ایرانی را به تاراج می‌برد. درست همانجا بود که یک مرد شعار داد زن زندگی آزادی و من تازه آنجا بود که مطمئن شدم این شعار یک شعار مردانه است نه زنانه چون هیچ زنی که ظاهرش با ما متفاوت بود چنین چیزی نگفت. سؤال‌های بسیاری در ذهنم نقش بسته بود اما مقابل ساختمان مؤسسه کیهان جواب سؤالم را گرفتم وقتی که روایت مجله زن روز سال‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ را شنیدم که چگونه دوقطبی بی‌حجاب و با حجاب را در جامعه دامن زده بودند و شاخص زن شایسته بودن را متناسب اندام و بقیه ویژگی‌های جسمی زن می‌دانستند.

روایت گردشگران **میترا آفریدگان:** ارشد فلسفه تعلیم و تربیت

دیگر امیرکبیر نبود که ...

ناصرالدین شاه از سفر پاریس به ایران بازگشت. خاطرات خیابان شانزه لیزه پاریس، لحظه‌ای از ذهنش دور نمی‌شد. شاه هوسرانی که حکومت را به جاسوسان و دست نشانده‌های خارجی داده بود هرروز بیش از پیش به فکر خوشگذرانی بود! کشور با بی‌تدبیری درحال از بین رفتن بود. شاه در نشست با مسئولان به این نتیجه رسید که درختان باغ لاله‌زار قطع شده و خیابانی مانند شانزه‌لیزه در تهران ساخته شود با همان گراند هتل! دیگر امیرکبیری نبود که اولویت‌های مملکت را به شاه گوشزد کند و بر حرفش مصرباشند. ساخت خیابان با نام لاله‌زار شروع و در زمان پهلوی کامل شد با ۱۵ سینما، تئاترخانه، پیاله فروشی (مشروب‌فروشی)، کاباره، لباس فروشی با مد غربی، خیاط‌خانه‌های غربی، ساختمان‌های به سبک غربی، رستوران‌های متعدد، فروشگاه‌های معروفی با نام‌های جنرال مد و... که صاحب امتیازان آن افراد معلوم الحالی بودند با هدف وبرنامه‌های خاص وحساب شده! هیچ جا خبری از خدا و دین نبود! در خیابان به آن بزرگی نه مسجدی، نه حسینیه‌ای، نه تکیه ونه حاجی بازار مومن ومتعهدی! خالی از تمامی آثار دین! درهمین اوضاع نابسامان چندین روحانی با عزم و اراده، مخلص، مردمی و درد آشنای مردم با نام‌های سیدمهدی لاله زاری، سیدمهدی قوام و.. شروع به ساخت مسجدبزرگ، آن هم در وسط خیابان لاله زار کردند! و این بدین معنا بود که نمی‌شود در میدان کارزار با دین خدا یک مسلمان باتقوای الهی میدان را رها کرده و لباس عافیت بپوشد؛ باید مثل سیدمهدی‌ها با لباس تقوا به مهلکه‌ها رفت. خودرا حفظ کرد و دیگران رانجات داد.

مکث

نهضت کسب دانش دوران روح‌الله

آری حتی دارالفنون هم برای این ملت ترسیم دقیق و کاملی از آینده‌شان نبود. دوران دیگری شروع شده بود؛ دوران روح‌الله. نهضت کسب دانش از همان دهه ۶۰ شکل گرفت. مردم می‌آموختند، باید می‌آموختند باید می‌فهمیدند. رهبران توصیه به کتاب می‌کردند؛ ترویج دانش و بالاتر از آن ترویج عقلانیتی نورانی. حالا دانش در ایران تولید می‌شد و از درون جان همین جوانان انقلاب علمی در دهه‌های ۹۰ و ۸۰ شکل گرفت؛ جهشی عجیب و غریب. این تازه یکی از ابعاد انقلاب همه‌جانبه این مردم بود. زمان آن بود که لاله‌زار دوباره لاله‌زار باشد. باغ‌های لاله‌زار همه ایران را پر می‌کرد و مردان الهی به کثرت و در سنین جوانی در همه عرصه‌ها وارد شدند. فتح‌الفتوح انقلاب تربیت آنها بود. ستون حکومت الهی وقتی به اراده مردمی متحول و انقلابی بر پا می‌شود، تمدن اسلامی شروع می‌کند به شکل‌گیری و پیشرفت. کار تمام نشده. هنوز همه آن سموم از جان این مردم خارج نشده. هنوز صدای دارودار و گفتن ناصرخسرو و درد معیشت مردم و رنج ناشی از هجوم رسانه‌ای و فرهنگی پایان نیافته. اما مسیر امروز کجا و مسیر آن زمان. امروز هویتی بیدارشده و حیات‌یافته در حال صیرورت است و بر این بستر می‌توان مقابل آن طاغوت دوام آورد و مقاومت کرد و می‌توان پیش رفت و دردها را یکی‌یکی درمان کرد.

سینما در آن سال‌ها مهم‌ترین و لذت‌بخش‌ترین ابزار تفریح مردم بود. نه اینکه فقط فیلم‌های خارجی باشد؛ فیلمفارسی یا فیلم آبگوشتی که با «گنج قارون» و امثال آن شروع می‌شد هم بود